

جانُ بی جمالِ جانانِ میلِ جهان ندارد

هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد

با هیچ کس نشانی زان دِلِستِان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبِ نمی در این ره صد بحرِ آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

سرمنزلِ فراغتِ نتوان ز دست دادن

ای ساروان فروگش کاین ره کران ندارد

چنگِ خمیده قامت می خواندَت به عشرت

بشنو که پندِ پیران هیچت زیان ندارد

ای دل طریقِ رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حقِ او کس این گمان ندارد

احوالِ گنجِ قارون گایام داد بر باد

در گوشِ دل فروخوان تا زر نهان ندارد

گر خود رقیبِ شمع است اسرار از او بیوشان

کان شوخِ سربریده بندِ زبان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد